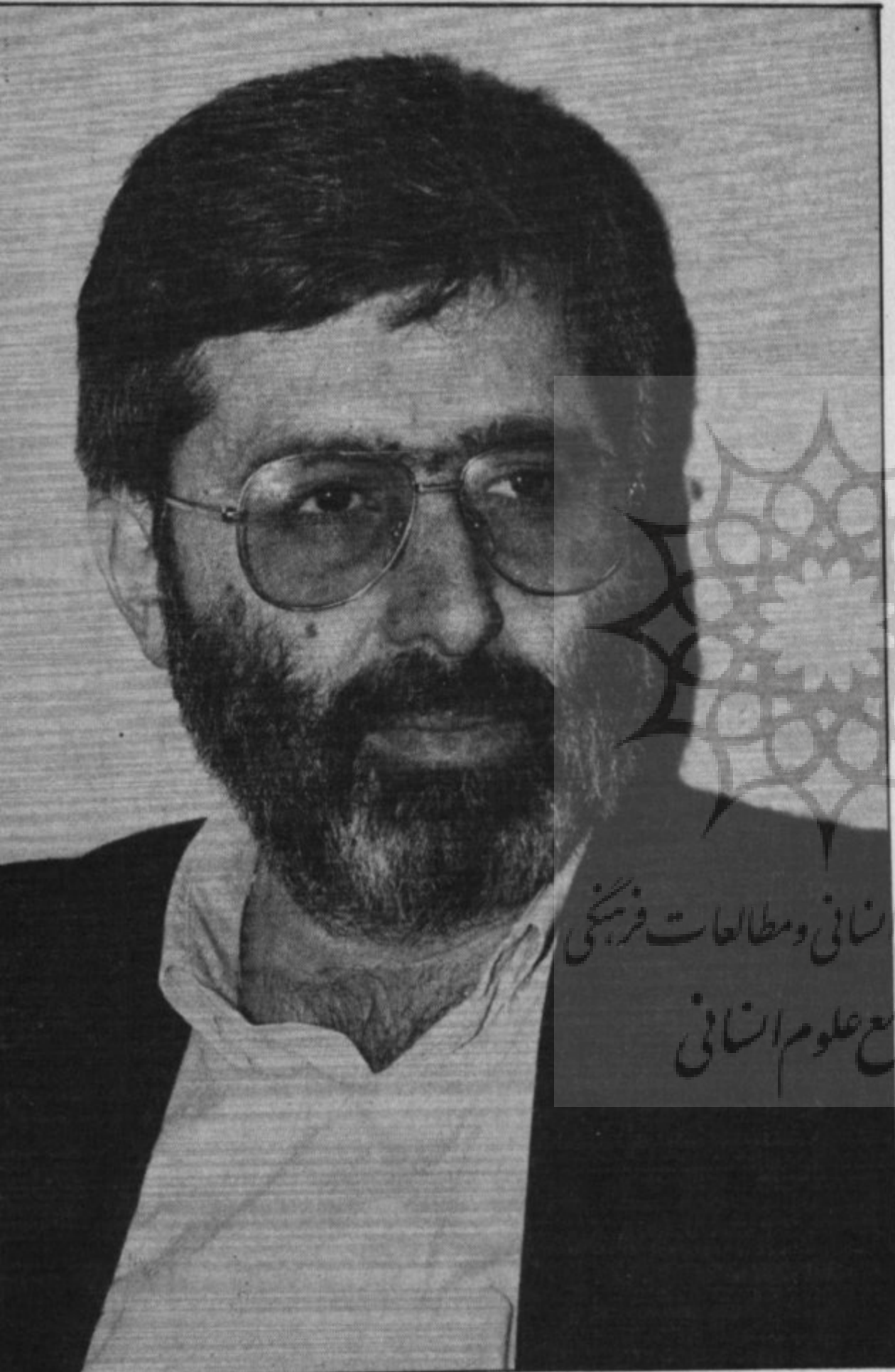


● رُمان و انقلاب اسلامی

شهید سیدمرتضی آوینی



میلان کوندرا معتقد است که رمان ماهیتاً در جستجوی کشف معمای «من» است. نه آنکه در صدد کشف این معما برآید، نه. رمان با این پرسش که «من» چیست و چه وضعی در جهان دارد، آغاز می‌شود. او به خوبی بر این معنا واقف است که این پرسش صورتی مابعدالطبیعی یا فلسفی و حتی روان‌شناختی ندارد. هر چند رمان‌نویسی با فلسفه نسبتی دارد، اما اساساً رمان این پرسش را از آن منظر که فلسفه یا روان‌شناسی طرح می‌کنند، در میان نمی‌گذارد، و برای رسیدن به جواب نیز راه دیگری را طی می‌کند.

آدمی همچون من که از خاک شرق برآمده، ریشه‌اش در همین خاک محکم شده، در زیر همین آسمان شاخ و برگ گسترانیده، و از باران وحی و شهود قلبی سیراب شده است، می‌داند که معمای «من» گشودنی نیست. معمای «من» یعنی همه معمای هستی! و این معما - یا بهتر بگویم «راز» - گشودنی نیست؛ نه با رمان، که با هیچ چیز. راز اگر در دام انکشاف می‌افتاد که دیگر راز نبود. میلان کوندرا نیز انتظار نمی‌برد که رمان این راز را بگشاید. این قدر هست که رمان بتواند از عهده بیان این «وضع» برآید، وضع انسان در جهان - یعنی آنچه میلان کوندرا به تعبیر از هایدگر آن را «در جهان بودن» می‌خواند. انسان اگر به این پرسش دچار شود که پیش از آنکه چشم در این جهان بگشاید کجا بوده است، چیزی به یاد نخواهد آورد؛ در عین حال باورکردنی نیست که پیش از پا گذاشتن در این عالم در «جایی دیگر» نبوده باشد. مواجهه با همین پرسش کافی است که پرده توهمات را ببرد و از ورای عاداتی که صورت رازآمیز عالم را انکار می‌کنند، چهره‌ای دیگر از واقعیت را به انسان نشان دهد: «ما در جهان افکنده شده‌ایم».

احساس این حضور، حضور در جهان، با حیرتی همراه است که اولین منزل هجرت از فطرت اول به فطرت ثانی است. از جهان تنگ و کوچک روز مرگیها، به جهانی دیگر که میلان کوندرا آن را بیش از همه در آثار کافکا یافته و ستوده است: «قصر» در کنجای عالم است و «محاکمه» در کدام دادگاه صورت می‌گیرد؟ گروگوار سامسا در کدام شهر، کدام کوچه، و در کدامین خانه چشم از خواب گشوده خود را روی تخت‌خوابش چون حشره‌ای بزرگ یافته است؟ میلان کوندرا می‌گوید - و به حق می‌گوید - که در قرن حاضر ناگهان جهان در پیرامون انسان بسته شده و زندگی به یک دام مبدل شده است. کافکا می‌پرسد در جهانی که عوامل تعیین‌کننده بیرونی آنچنان نیرومند هستند که اختیار و آزادی انسان دیگر معنایی ندارد، چه راهی برای او باقی مانده است؟ این پرسش کافکا فقط به عالم نظامهای توتالیتر بازمی‌گردد، بلکه همه وسعت زندگی بشری را در این روزگار دربرمی‌گیرد. «قصر» و «محاکمه» و «مسخ» و ... وضع بشر امروز را در جهانی که مغلوب یک نظم جهنمی و ناخواسته است بیان می‌دارند، و این کارنه از فلسفه می‌آید و نه از هیچ هنر

دیگر جز رمان. میلان کوندرا می‌گوید که رمان چیزی را بیان می‌کند که جز با رمان قابل بیان نیست؛ البته این سخن درباره دیگر هنرها نیز صادق است. کوندرا می‌نویسد: «ضمن نوشتن «بار هستی» است که من با الهام گرفتن از شخصیت‌های رمانم که همگی به گونه‌ای از جهان کناره می‌گیرند، درباره سرانجام گفته معروف دکارت که انسان را «ارباب و مالک طبیعت» می‌شمارد، اندیشیده‌ام. این «ارباب و مالک» پس از آنکه موفق به انجام معجزاتی در علوم و

فنون شد، ناگهان پی برد که مالک هیچ چیز نیست: نه ارباب طبیعت است (زیرا که طبیعت کم کم از صحنه کره زمین کنار می رود) نه ارباب تاریخ است (زیرا تاریخ از اختیار او خارج شده است) و نه ارباب خویشن است (زیرا نیروهای غیر عقلی روحش، او را هدایت می کنند). اما اگر انسان دیگر ارباب نباشد، پس چه کسی است؟» به نظر او، «رمان هستی را می کاود و نه واقعیت را». بنابراین، «دنیا کافکایی اگرچه به هیچ واقعیت شناخته شده‌ای شبیه نیست، اما امکان نهایی و واقعیت نیافتۀ دنیای بشری را بیان می کند؛ امکانی را که در پس جهان واقعی ما نمایان است و آینده ما را پیشاپیش اعلام می کند».

کافکا، چگونه کافکا شده است؟ او نخست با جهان پیرامون خویش یکی شده، بعد از آن فراتر رفته است. دیگر آنکه برای کافکا «نوشتن» چیزی همشأن «نفس کشیدن» است - و به عبارت بهتر چیزی همشأن «زیستن». آقای کاف در «قصر» و «محاکمه» چه کسی جز خود اوست؟ کج گواز ساسا چه کسی است جز خود او که از صورت «فرد منتشر» از صورت انسانهایی که جهان امروز همه آنها را به یکدیگر شبیه کرده است، فراتر رفته است و باز هم به خویشن و وضع خویش در برابر جهان می نگرد؟ مگر نه آنکه دنیای کافکایی صورت تمثیلی و ساده شده همین جهانی است که با تمرکز تدریجی قدرت و ایجاد یک نظم جهنمی صنعتی و دیوانسالارانه ما را احاطه کرده است؟ همان طور که میلان کوندرا گفته است، نه تنها دولتهای توتالیتر روابط نزدیک میان رمانهای کافکا و زندگی واقعی را آشکار کرده اند، بلکه «جامعه به اصطلاح دموکراتیک نیز فراشد (پروسه) زندانیدۀ شخصیت و پدیدآورنده دیوانسالاری را به خود دیده است»^۳.

اما «رمان نویسنده مورخ است نه پیامبر، او کاوشگر هستی است»^۴. این کاوشگر هستی، جهان را با عقل فلسفی نمی نگرد، بلکه وضع خویش را در برابر عالم حیات روایت می کند و بر همین روایت یا بازگویی است که نام رمان یا ناول نهاده اند.

در داستانهای امروز، به خلاف قصص پیشینیان، اعظم و قهرمانان نیستند که آفاق انسانی را در وجود و حیات و عمل و گفتار خویش تعین می بخشند، بلکه «من»ها یا «افراد منتشر» در روی سیاره خاک هستند که چگونگی حضور خویش در جهان را باز می گویند. وضع دن کیثوت در برابر جهانی که او را در احاطه داشت، وضع قصص پیشینیان در برابر رمان جدید است. دن کیثوت زمانی به جستجوی ماجراهای قهرمانانۀ شوالیه‌ای قرون وسطی از خان بیرون می آید که عصر قهرمانان سپری شده است. زیبایی اسرارآمیز رمان سروانتس در همین جاست. پهلوانان باستانی ایران اکنون حتی در کلام نقالان نیز زنده نمانده اند. آنها در آخرین نفسهای احتضار خویش، این سوی و آن سوی، در این شهرستان و آن روستای دورافتاده معرکه می گیرند و زنجیر می درانند و مجمعه فلزی پاره می کنند و زیر چرخهای کامیون می خوابند و کلاه می گردانند تا از گرسنگی نمیرند. در اعصار جدید، وضع بشر در برابر جهان - یعنی «چگونه بودن» اش - تغییر کرده است، و این



وضع جدید داستانها و داستان‌سرایانی مناسب خویش می طلبد. دن کیثوت در میان احساس ترحم خانواده خویش می میرد و با او نسل قهرمانان به انقراض می رسد.

اکنون در سراسر جهان همه ارواح منتظر دریافته‌اند که عصر تازه‌ای آغاز شده است. با این عصر تازه انسان تازه‌ای متولد خواهد شد - که شده است - و او روایت تازه‌ای از «چگونه بودن» خویش باز خواهد گفت. اگر قرار باشد که رمان تحول یابد و چاره‌ای هم جز این نیست، تنها از این طریق است: تحول «من».

میلان کوندرا معتقد است که رمان دستاورد اروپاست - و راست می گوید. او آمریکا را نیز دنباله اروپا می داند، اما فراتر از این، حتی اگر میلان کوندرا بر این معنا تصریح نکرده باشد، در همه جای دنیا رمان نویسان موفق در بازگویی و روایت «من»، ناگزیر از رجوع به مصدر و منشأ ادبیات داستانی معاصر - یعنی اروپا - بوده اند. تمدن اروپایی انسانهای سراسر کره زمین را به یکدیگر شبیه کرده است و رمان نیز در ایجاد این وحدت تاریخی که فرهنگها و تمدنهای عظیم همه اقوام غیراروپایی را نابود کرده، شرکت داشته است. میلان کوندرا می نویسد، «برقراری وحدت تاریخی کره زمین، این رؤیای بشریت، با فرایند کاهش سرگیجه‌آوری همراه بوده است. خصلت جامعه معاصر به گونه‌ای وحشت‌آور این طالع نحس را استوار می کند: «زندگی انسان به نقش اجتماعی او تقلیل می یابد»^۵.

او راست می گوید، انسان جدید تا حد عضوی مکرر از یک دستگاه عظیم، که به صورتی وحشت‌آور و کاملاً غیر انسانی، دقیق و منظم و بی وقفه کار می کند، کاهش یافته است. فردیت انسان و آزادی و اختیار او در یک حیات اجتماعی موریانه‌وار مستحیل شده است و «من»ها را دیگر نمی توان از یکدیگر تمیز داد. میلان کوندرا می نویسد: «... اما بدبختانه روح رمان را نیز موریانه‌های کاهش می روند. موریانه‌هایی که نه تنها از مفهوم جهان بلکه از مفهوم آثار نویسندگان نیز می کاهند. رمان نیز مانند فرهنگ، بیش از پیش در



دست رسانه‌های همگانی افتاده است ... کافی است که هفته‌نامه‌های سیاسی اروپایی و آمریکایی، خواه چپ و خواه راست، از تایمز گرفته تا اشپیگل را ورق بزنیم تا دریابیم که همه آنها دید یکسانی درباره زندگی دارند ... این روحیه مشترک رسانه‌های همگانی ... روحیه زمانه ماست. این روحیه به نظر من مغایر با روح رمان است»^۶.

بعد، میلان کوندرا به این نتیجه می‌رسد که «رمان زوال‌پذیر است، به همان زوال‌پذیری غرب عصر جدید»^۷.

رسانه‌های همگانی، از روزنامه‌ها گرفته تا رادیو و تلویزیون، در همه جای دنیا و حتی ایران، «فرهنگ» را مبدل به «ضد فرهنگ» می‌کنند. رسانه‌های همگانی ماهیتاً چنین‌اند. آنها «کلمات» را به «اشیا» تبدیل می‌کنند تا آنها را به حیطة معادلات و محاسبات مربوط به تولید و مصرف و عرضه و تقاضا بکشانند. در رسانه‌های همگانی، «فرهنگ» نوعی «کالا» است که مطلوب ذائقه مصرف‌کنندگان تولید می‌شود، کافی است فی‌المثل به ازاله معنوی کلمه «ایثار»، در رسانه‌های همگانی در طول این چند سال بعد از اتمام جنگ نظر بیندازیم. ایثار در حقیقت، امری «خلاف آمد عادت» است که پرتوی از خورشید ذات انسان را تجلی می‌دهد. در سالهای جنگ، این کلمه می‌توانست به راستی بر مدلول حقیقی خویش دلالت کند، اما از آن هنگام که این کلمه در کف رسانه‌ها افتاد و آنها تلاش کردند تا آن را در «مکانیسم تولید فرهنگی» خویش معنا کنند، «ایثار» رفته رفته از معنا تهی شد و اکنون از آن جز پوسته‌ای ظاهراً سالم اما تهی از مغز باقی نمانده است. رسانه‌های همگانی می‌کوشند تا فرهنگ را فرموله کنند، و فرموله کردن فرهنگ مفهومی جز تبدیل فرهنگ به ضد فرهنگ ندارد. «عادت» نه تنها عمل را از معنا تهی می‌کند، بلکه در برابر تعالی و تحول معنوی نیز می‌ایستد. «عادت» انسان را به «ایستایی» می‌کشاند، حال آنکه «تعالی» در «تحول و پویایی» است.

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

کلمه وقتی به «شیء» تبدیل می‌شود، به انجماد می‌رسد و ساکن و راکد بر جای می‌ماند. هنگامی که بیماری شیء شدن همه‌گیر می‌شود، بیش از همه کلماتی که بر معانی مجرد دلالت دارند آسیب می‌بینند، نه کلماتی همچون میز و تخته و اسب و اصطبل. چنین است که زبان گرفتار «بحران» می‌شود و چه کسی است که بتواند بحران زبان را در این روزگار انکار کند؟ رسانه‌های همگانی به صورتی مکانیکی اقوام و انسانهای کره زمین را به یکدیگر شبیه می‌سازند و تفاوت‌های فرهنگی را از میان برمی‌دارند. این همان پروسه کاهشی است که میلان کوندرا از آن سخن می‌گوید. بنیان ادبیات بر زبان استوار می‌شود، بنابراین وقتی زبان گرفتار بحران شود، ادبیات نیز مبتلا خواهد شد.

روح زمین، عصر تازه‌ای را انتظار می‌بُرد است، و این انتظار در ادبیات داستانی و نمایشی اواخر این قرن موج می‌زند. ادبیات این قرن روایتگر بحرانی عظیم در حیات بشری است و انقلاب

اسلامی طلیعه فردایی دیگر است. اما در جواب این پرسش که این تحول تاریخی چگونه در ادبیات تجلی خواهد کرد، چه باید گفت؟ انسان با تحولی که به تبع انقلاب معنوی اسلام در جهان ایجاد شده است، وضع تازه‌ای در برابر هستی خواهد یافت. «من» یعنی «کیفیت حضور انسان در عالم وجود» است که دیگرگون خواهد شد و اگر این دیگرگونی در ادبیات بازگویی شود، باید منتظر بود که ادبیات داستانی تسلیم تحولی عظیم - حتی در فرم و قالب - بشود. نباید رمان معاصر را همچون ظرفی بینگاریم که درباره مظهر خویش بی‌طرف است و به همان سهولتی که آب در پیاله جای خویش را به شربت می‌دهد، رمان نیز محتوای تفکر معنوی را بپذیرد. اگر چنین بیندیشیم، سخت به اشتباه رفته‌ایم. رمان نویس چیزی جز تجربیات حیاتی خویش که چگونگی حضور او را در عالم تعیین می‌بخشند، نمی‌نویسد؛ و نمی‌تواند بنویسد. شخصیتها، همه از بطن نویسنده پای به عالم داستان می‌گذرانند و به این لحاظ چاره‌ای نیست مگر آنکه آنان را مراتب و وجوه مختلف و متعدد «من» بدانیم. تا این «من» متحول نشود، رمان‌نویسی متحول نخواهد شد و محتوای دیگری را نخواهد پذیرفت.

انقلاب امری «خلاف آمد عادت» است، یعنی عادت نه قادر به آفرینش انقلاب است و نه قادر به حفاظت از انقلابی که روی می‌نماید، و نه آنکه می‌تواند انگیزه‌های انقلاب را بخشکاند. اگر عادت می‌توانست چنین کند، عادات و ملکات ملازم با پنجاه سال حکومت پهلوی طلب انقلاب را در دلها و سینه‌ها یکسره نابود می‌کردند. اما چنین نشد و چنین نیز نخواهد شد. هر چند خود انقلاب اسلامی بعد از هدم عادات گذشته عادات و ملکات تازه‌ای همراه آورد، اما با تزریق این عادات در قالب ظاهری رمان و داستان‌سرایی و با تقلید از فرم رمان، ادبیات داستانی متناسب و هم‌شان انقلاب به وجود نخواهد آمد.

باید از میان انسانهایی که تحول معنوی انقلاب اسلامی را به جان آزموده‌اند و جوهر رمان را نیز شناخته‌اند، کسانی مبعوث شوند که این وظیفه را بر عهده گیرند. نباید انتظار داشت که نتایج مطلوب به آسانی و بی‌زحمت و بی‌ممارست بسیار فراچنگ آید. رسولان انقلاب باید به جوهر رمان دست یابند، نه به فرم و قالب آن. البته از آنجا که این روزگار، روزگار «اصالت روشها و ابزار» است، بی‌تردید تا جوهر رمان مسخر ما نشود، فرم و قالب آن نیز به چنگ نخواهد آمد. این سخن در باب دیگر هنرها نیز صادق است.

پانوشتها:

(در جهان بودن) LIN - DER - WELT - SEIN

۲. هنر رمان، بخش دوم، صفحه ۹۸. در این مقاله هر آنچه از میلان کوندرا مستقیم یا به مضمون نقل شده است، می‌توانید در همین کتاب و در لابه لای صفحات آن بیابید.

۳. همان، ص ۱۹۹.

۴. همان، ص ۱۰۳.

۵. همان، ص ۶۱.

۶. همان، ص ۶۲ و ۶۳.

۷. همان، ص ۵۶.

باید از میان انسانهایی که تحول معنای انقلاب اسلامی را به جان آزموده‌اند و جوهر زمان را نیز شناخته‌اند، کسانی مبعوث شوند که این وظیفه را بر عهده گیرند.

■ بحث درباره ادبیات و انقلاب است، و بهتر آن است که در ابتدا تعریفی از انقلاب بدهیم. اگر تعریفهایمان مشترک نباشد، نمی‌توانیم بحث را ادامه دهیم. جناب دکتر مددپور تعریف شما چیست؟

□ دکتر مددپور: انقلابها از نظر من و با توجه به مقدماتی که همواره با ابتدای به آنها باید سخن بگویم، ذاتاً یا ماهیتاً تفاوتی با یکدیگر دارند. در نوشته‌ها می‌بینیم انقلاب تحت عنوان تحولات می‌آید، و می‌گویند انقلاب تغییر عظیمی در حوزه فرهنگ و اقتصاد و اجتماعیات، از جمله ادبیات است. این یک تعریف انتزاعی است و بعد هم یک عده از تقدّم و تأخر این تحولات از جمله تقدّم اجتماعیات و اقتصادیات نسبت به فرهنگ و ادب سخن می‌گویند و فرهنگ هم به طور عام و در عرف مشترک همگانی به تصورات یا مفاهیم حصولی و از این قبیل مقولات در اذهان تلقی می‌شود نسبت به

همه اموری که در مقابلش هستیم و افا به تعبیر عام، فرهنگ یعنی ادب که این بحث مفصلی دارد. اما من به هر حال تا اندازه‌ای با این تعاریف متعارف نمی‌توانم موافق باشم و بیشتر نظرگاه افلاطونی انقلاب را می‌پذیرم و این نظر فقط در طور فلسفه معنی دارد، اما اگر بخواهیم از طور دین به انقلاب نگاه کنیم، مسئله به انکشاف حقیقت در افق زمان و درک حضوری و شهودی این حقیقت برمی‌گردد. و اگر به زبانی بخواهم به نظرگاه افلاطونی رجوع کرده باشم، مفهوم انقلاب را در تمثیل «مغاره»ی افلاطونی می‌توانم شاهد باشم که این نیز نحوی انکشاف حقیقت است. زمانی که این بندیان، بند پندار را می‌گسلند و روی به آفتاب می‌کنند و نسبتی دیگر با حق و حقیقت (دیدار/ Idea) پیدا می‌کنند، انقلابی در جان آنها حاصل می‌شود، منتها این انقلاب مقدماتی دارد و همین بند پاره کردن، که افلاطون به اجمال یا تفصیل از آن سخن گفته، در پی یک نوع شهود عقلانی (به یونانی نوتیزیس)

به دست می‌آید. انسان فیلسوف یک شهود و مکاشفه‌ای دارد - حالاً نه به معنی شهودی حکمت انسی و عرفانی اسلام. این شهود مقدمه گذر را برایش فراهم می‌کند. افق عالم دیگری برایش پیدا می‌شود و احساس می‌کند در یک عالم دیگر سکنی گزیده است و دیگر حقیقت را در این عالم مجاز و پندار نمی‌بیند، حقیقت را در عالم دیدار و مثالهای جاویدان و ملکوت تلقی می‌کند.

■ آیا می‌توانیم بگوییم از نظر شما انقلاب نوعی به تابناکی رسیدن جان یا روح است؟

□ دکتر مددپور: بله، البته این تعریف هم انتزاعی است. چون مشکل ما در این بحث نظری و فلسفی این است، وقتی که تعریف عام می‌دهیم، باید به انتزاعیات هم برویم. اما اینها هر یک معنی خاصی نیز دارد، یعنی هر انقلابی به معنی فلسفی لفظ یک تعریف انتزاعی دارد، یک انقلاب دیگری هم در کار است، یعنی برای هر فرد انقلابی یک حضور تاریخی در حاق عالم برایش رخ



ادبیات داستانی وانقلاب اسلامی

میزگرد آقایان:

دکتر محمد مددیپور

دکتر محمود عبادیان

دکتر محمد آراسته‌خو

میثاق امیرفجر

می‌نماید. که این انقلاب انضمامی است و اینجا می‌توانیم آن را وصف کنیم، نه تعریف. چون دیگر آن ذاتیات و معانی و آن شکلی که بخواهیم به زبان منطقی بگوییم، تعریف نیست، یک نوع وصف است. اینجا بیشتر زبان انضمامی شعری در کار می‌آید و حتی ادبی به معنی خاص ادبیات در کار می‌آید.

■ آیا شماگونه‌های دیگری را که در جامعه

شناسی به عنوان انقلاب مطرح می‌شود، ولو

مطلق‌اندانید، انقلاب می‌دانید؟

□ دکتر مددیپور: بر اساس آن مقدمات و

اصول و فرضیات، بله. بعد از جنگ، دو

جریان عمده هست: یک جریان که به ما کس

دیسر و مذهب اصالت فرهنگ و یا

پسیکولوژیسم می‌رسد؛ طریق دیگر هم

مذهب اصالت اجتماعیات و اقتصادیات

است که مارکس است و جریانهای

مارکسیستی؛ حالا به درجات مختلف

عناصر و علل اقتصادی و شیوه تولید

اجتماعی را در این تحولات عمده می‌دانند.

پروژه‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

